

■ **محمد رضا کاتبی**

سیدمحمدصادق قاضی طباطبایی، فرزند آیت الحق سیدحسین قاضی طباطبایی و از مبارزان دیرین نهضت اسلامی است. او از بدو ورود به تهران و به توصیه ودالات امام خمینی(ره) با آیت‌الله سیدمحمد طالقانی آشنا شد و این ارتباط را تا پایان عمر آن بزرگوار تداوم و تعمیق بخشید. وی در گفت‌وشنودی که در پی می‌آید، به شمه‌ای از خاطرات این مصاحبت طولانی اشاره کرده است. امید آنکه علاقه‌مندان را مفید آید.

■ ■ ■

جنابعالی از چه دورهای و چگونه با آیت‌الله طالقانی آشنا شدید؟ زمینه‌های این آشنایی و ارتباط چه بود؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین. آشنایی بنده با مرحوم آیت‌الله طالقانی از طریق حضرت امام صورت گرفت. بنده می‌خواستم به تهران بیایم و شغل محضررداری را در پیش بگیرم. به لحاظ سوابق خانوادگی و علایق مبارزاتی، به منزل امام هم زیاد تردد داشتم و با ایشان زیاد صحبت می‌کردم. ایشان وقتی فهمیدند که می‌خواهم به تهران بروم، فرمودند: «در تهران به محفل آقای طالقانی در مسجد هدایت بروید و در جلسات تفسیر قرآن ایشان شرکت کنید». به تهران که آمدم، با پرس‌وجو مسجد هدایت را پیدا کردم. مرحوم آقای طالقانی شب‌های جمعه جلسه تفسیر قرآن داشتند و بنده از همان جلسه اولی که رفتم جذب ایشان شدم. همیشه افراد از گفتن تفسیر گریزان هستند. آن روزها که بدتر هم بود. مرحوم آیت‌الله طالقانی از همان ابتدا متوجه شده بودند که گرفتاری مردم ما به خاطر دوری از قرآن است و انصافاً تلاش زیادی کردند که قرآن را وارد زندگی مردم کنند. البته عده زیادی هم با این کار مخالف بودند. از این جور حرف‌ها به مرحوم علامه طباطبایی هم می‌زدند که: شما چرا فقه و فقهات را رها کرده و به تفسیر پرداخته‌اید؟ تفسیر گفتن در حوزها واقعا کار دشواری بود و مرحوم علامه هم با مشکلات زیادی روبه‌رو بودند و گاه از ایشان خواسته می‌شد که جلسات تفسیرشان را تعطیل کنند! مرحوم آیت‌الله طالقانی شاید در تهران اولین شخصیتی بودند که رویکرد به قرآن را باب کرد. قبل از ایشان البته جلسات تفسیر برگزار می‌شد اما رونق جلسات ایشان را نداشت.

علت چه بود؟

علت این بود که دانشگاهی‌ها و روشنفکران هم به جلسات ایشان می‌آمدند و عملاً پای ایشان هم به دانشگاه باز شده بود. در حالی که پیش از آن هیچ مغسری به دانشگاه‌نرفته بود و مرحوم آقای طالقانی در این زمینه منحصراً فرد بودند. البته بعداً شهیدمطهری و دیگران به دانشگاه رفتند، ولی آنها تفسیر نمی‌گفتند یا خیلی کم می‌گفتند. به هر حال بنده با حضور در جلسات تفسیر قرآن مرحوم آقای طالقانی در مسجد هدایت با ایشان آشنا شدم. بعد هم که در زندان شماره ۴ قصر در خدمت ایشان بودم و واقعا یام خوبی بود و او از خدمت بهره‌ها بردم. تمام مدتی که در زندان بودم، درس بود و علم آموزی. حتی صحبت‌هایی که با ایشان و دیگران داشتم، کلاس درس بود.

آیت‌الله طالقانی به مر حوم آیت‌الله العظمی سیدمحمد تقی خوانساری علاقه خاصی داشتند. به نظر شما علت چه بود؟

شاید علت این بود که مرحوم آیت‌الله خوانساری بیش از دیگر مراجع به امر سیاست می‌پرداختند. ایشان در قفسه ملی شدن صنعت نفت فتوا دادند. در حالی که دیگران از جمله مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی در این امور دخالت نمی‌کردند. از جمله در قفسه شهادت مرحوم نواب ویرانشین تقریباً همه سکوت کردند.

غیر از آیت‌الله طالقانی که آنها را در منزل خود پناه داد؟

بله، ایشان خیلی به شهید نواب و یارانش کمک کردند. یادم هست یک وقتی به طبالقان رفتم و ایشان اتاقی به ما دادند، گفتند که: نواب و یارانش مدتی در این اتاق و خانه، به شکل مخفی زندگی کرده بودند. می‌فرمودند: «یک وقت می‌دید ی نواب صبح سحر می‌شود و آنان می‌گویند، می‌فتم: برادر جان! نکنید این کار را. هر کم برای خودتان در دسر درست می‌کنید هم برای ما. مرحوم آقای طالقانی خیلی به شهید نواب و یارانش علاقه داشتند.

ایشان در مبارزات هم پیشگام بودند. تاریخچه مبارزات ایشان از چه دوره‌ای آغاز می‌شود؟

همین‌طور است. مرحوم آقای طالقانی اولین‌بار در سال ۱۳۱۸ و در دوره اوج اقتدار رضاخان و سرر قفسه کشف حجاب به زندان رفتند. مرحوم امام هم کتاب «کتف‌الاسرار»شان را همان موقع نوشتند. بنابراین طبیعی بود که این دو عزیز، انس و الفتی دیرینه با هم داشته باشند.

چه شد که شما در سال ۴۲ به زندان افتادید و پس از آن، با آیت‌الله طالقانی در یک زندان به سر می‌بردید؟

در رسال ۴۲ مرحوم آقای طالقانی را محاکمه و زندانی کردند. بنده هم همراه مرحوم سیداحمدطیبی شبستری در دادگاه‌های ایشان شرکت می‌کردم. بعد به فکر افتادم طبیعی بود که این دو عزیز، انس و الفتی دیرینه با هم داشته باشند.
نمی‌توانستند بکنند، چون با رژیم ارتباطی نداشتند. به همین دلیل با بعد از منزل امام به منزل آقای شریعتمداری رفتم و از ایشان کمک خواستم. از آنجا که بیرون آمدم، جلوی حرم حضرت معصومه(س) یک ماشین جیب اداره آگاهی مرا سوار کرد و برد و از من سین جیم کردند که: چرا به منزل آقای خمینی و آقای شریعتمداری رفتید؟ و قصد شماها بر هن زند نظم عمومی‌است. فردا صبح هم مرا فرستادند به زندان قرز قلعه تهران. مدتی در آنجا بودم و بعد مرا به زندان قصر فرستادند که معاشر مرحوم آقای طالقانی، مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، داریوش فرهر، احمدعلی بابایی، ابوالقاسم و کیلی و… شدم.

اشاره کردید که در دادگاه آیت‌الله طالقانی حضور داشتید. از حال و هوای آن دادگاه برایمان بگویید.

رئیس دادگاه قربغایی بود که بعدها رئیس ستاد مشترک شد. موقعی که هیئت رئیسه وارد می‌شدند، مرحوم طالقانی بلند نمی‌شدند و می‌گفتند: من این دادگاه را

به رسمیت نمی‌شناسم. مرحوم آقای طیبی هم بلند

نشد و ما را از دادگاه بیرون کردند. من نگران بودم که نکند فردای آن روز هم ما را راه ندهند که خوشبختانه اینطور نشد. در دادگاه با مشکلات زیادی اجازه برپایی نماز جماعت می‌دادند و آقای طالقانی هم امام جماعت بودند.

در دستگیری سال ۴۲ اتهام شما چه بود و چرا دستگیر شدید؟

یکی از اتهامات من این بود که کتاب «حسنی در میقات» جلال آل‌احمد را در خانه‌ام پیدا کرده بودم. چیزی که تا مدت‌ها سوژه خنده همه ما در زندان بود، این بود که وکیل مدافع من – که وکیل تسخیری و افسر ارتش بود– در دفاع از من حسی در اعماد با گفت: «حسنی در میقات» که قره‌باغی عصبانی شد و روی میز زد و تذکر داد.

اشاره کردید که در زندان کلاس درس و تفسیر قرآن داشتید. رژیم با این موضوع مشکل نداشت؟

چرا داشت، اما همه مشکلات را همگی به جان می‌خریدم. یادم هست یک روز صبح صدای تپ آمد و مرحوم آقای طالقانی فرمودند: «طیب را اعماد کردند». بعد که اخبار را شنیدیم، فهمیدیم که ایشان درست حدس زده‌اند. بعد هم آقای طالقانی در حیاط زندان ۴، برای طیب قرآن خواندند و دربارهاش سخنرانی خود رئیس زندان آمد و او هم نشست و اعماد او گفت: به آقای طالقانی بگویید که صحبت نکنند. مأمور آمد، ولی رویش نشد حرفی بزند و نشست و گوش داد. همین‌طور مأموران دوم و سوم و… هم آمدند. تا بالاخره خود رئیس زندان آمد و او هم نشست و اعماد او گفت: «آقا! ما آمده بودیم به شما بگوییم صحبت نکنید!» یادم هست که آقای طالقانی آید: «و لا تحسین الذین قتلوا…» را تفسیر کردند.

نظرشان در مورد طیب چه بود؟

کسی از گذشته طیب خاطره خوشی نداشت، ولی عاقبت به خیر شد.

شما خودتان در مورد طیب را دیده بودید؟

یکبار شهید عرفانی در مسجد حاج ابوالفتح در میدان شاه (قیام فعلی)، عکس بزرگی از امام را بالای منبر زده بود. طیب کمی پایین‌تر در ایام عاشورا روضه داشت و عکس شاه رازه بود. به آنها مأموریت داده بودند که یکبارند و جلسه مسجد حاج ابوالفتح را به هم بریزند. وقتی مرحوم طیب با دار و دست‌هاش آمد، مداح‌جلسه با مهارت خاصی شروع کرد به تجلیل کردن از طیب که:

عاریچ

کتب و کوفه ۸۸۴۹۸۴۹۹



«آیت‌الله سیدمحمد طالقانی و فراز و فرودهای سالیان مبارزه»

در گفت‌وشنود با سیدمحمدصادق قاضی طباطبایی

به تنها چیزی که نمی‌اندیشید «خودش» بود

بر مسجدهای احیا بود که همراه

آقا از خانه ایشان رفتیم به مسجد هدایت. مسجد از جمعیت پر بود. ساواکی‌ها هم زیاد بودند. یکی از آنها خواش برده بود. آقای طالقانی زدند به شانه‌اش و بیدارش کردند و گفتند: «بلند شو گزارشت را بنویس، نمی‌خواهی یک لقمه نان برای زن و بچه‌ات فراهم کنی؟» هر وقت هم که ایشان را زندانی یا تبعید می‌کردند، ما به مسجد جلیلی می‌رفتیم

و سفرنامه‌هایی نوشت. بعد از ارتباط و صمیمیت با آقای طالقانی، به حج رفت و برگشت و حسی در میقات را نوشت. موقعی که در مقبره مرحوم فیروزآبادی که مدفن آل‌احمد هم هست، مراسم گرفتند، من رفتم آقای طالقانی را سوار ماشین کردم و به مجلس بردم. موقعی که وارد شدیم، واعظ داشت آیه شریفه: «نون والقلم وما یسطرون» را تفسیر می‌کرد. واعظ وقتی چشمش به ایشان افتاد که داشت وارد مجلس می‌شد، گفت: «آن نون والقلمی که گفته‌اند، صاحب این قلم است که تشریف آورد، نه این قلم‌های مز‌دورا» عده‌ای از اصحاب مطبوعات در مجلس بودند و برگشتند به آقای طالقانی نگاه کردند. همه سردمداران حکومت، ایشان را می‌شناختند و به محض اینکه ایشان وارد شدند، همه قیام کردند، در حالی که می‌دانستند آقای طالقانی ضدحکومت هستند. همه قیام کردند و صلوات فرستادند و جای خاصی را به ایشان دادند. مرحوم آقای طالقانی مورد احترام همه اقدشار و طبقات بودند و حتی ساواکی‌ها هم به ایشان احترام می‌گذاشتند.

شجاعت مرحوم آیت‌الله طالقانی زبانزد خاص و عام است. در این زمینه خاطرهای بیاورید؟

یکبار با ایشان تا نزدیکی دهکده احمدآباد مدفن دکتر مصدق رفتم. جاده خاکی بود. کمی که از آبیک گذشتیم، دیدیم وسط جاده مانعی را انداخته‌اند! گفتیم، «آقا! چه کنیم؟ جاده را بسته‌اند.» ایشان گفتند: «پینداز توی خاکی و برگرد توی جاده». جرئت نکردم بگویم آقا یک قدم که مأموران با جیب پیچیدند جلوی ما. با خودم گفتم: الان است که بیایند و تا پشت توی سسر من بکوبند، ولی آنها همین که چشمشان به آیت‌الله طالقانی افتاد، بسا احترام گفتند بر زمین. مرحوم آقای طالقانی گفتند: «معنی فاتحه خواندن در وسط بیابان و بالای سر یک مرده حکومت را به لرزه درمی‌آورد؟» به هر حال نگذاشتند، اما نمره ماتین را هم برنداشتند که بعداً بیایند و اسباب زحمت بشوند.

ایشان معمولاً به شما چه توصیه‌هایی می‌کردند؟

چون همواره در معرض دستگیری و تبعید و زندان بودند، همیشه سفارش می‌کردند نگذاریم چراغ مسجد هدایت خاموش شود که واقعا هم همین‌طور بود و هرگز چراغ آن خاموش نشد.

یکی از دغدغه‌های مهم مرحوم آیت‌الله طالقانی سرنوشت فلسطین بود. در این زمینه چه خاطره‌ای دارید؟

فقط فلسطین نبود. ایشان دغدغه کل جهان اسلام را داشتند. یکبار در روز عید فطر، به‌ها می‌رفتم. یک بار عید فطر بود و ایشان قرار بود برای نماز به مسجد تشریف بیاورند که نیامدند. من همراه آنها رفتم. دیدیم منزل محاصره است. برگشتم به مسجد و من از دریغ‌های که در مسجد جای می‌دهند اعلام کردم که: خانه آقا محاصره است و جمعیت کمی به هم ریخت. معمولاً وقتی آقا نمی‌توانستند برای نماز به مسجد هدایت بیایند، آیت‌الله زنجانی برای نماز می‌آمدند.

اشاره کردید که یکی از دلایل دستگیری شما، کتاب حسنی در میقات آل‌احمد بود. شما خودتان او را دیده بودید؟

بله، او با مرحوم طالقانی انس و الفت زیادی داشت. خیلی هم سعی کرد آقا را به مسیر خودش بکشاند، ولی کار برعکس شد و آقای طالقانی او را به مسیر خود کشید! آل‌احمد تجربه بود و تمام مکاتب را از سر گذراند بود. حتی به مسکو و اسرائیل هم رفت



یونسبازرگور دیدار با آیت‌الله قاضی طباطبایی، ۱۳۵۸. سیدمحمدصادق قاضی طباطبایی به اتفاق اعضاء جنبش آزادیبخش

یکی از شب‌های احیا بود که همراه

آقا از خانه ایشان رفتیم به مسجد هدایت. مسجد از جمعیت پر بود. ساواکی‌ها هم زیاد بودند. یکی از آنها خواش برده بود. آقای طالقانی زدند به شانه‌اش و بیدارش کردند و گفتند: «بلند شو گزارشت را بنویس، نمی‌خواهی یک لقمه نان برای زن و بچه‌ات فراهم کنی؟» هر وقت هم که ایشان را زندانی یا تبعید می‌کردند، ما به مسجد جلیلی می‌رفتیم

و سفرنامه‌هایی نوشت. بعد از ارتباط و صمیمیت با آقای طالقانی، به حج رفت و برگشت و حسی در میقات را نوشت. موقعی که در مقبره مرحوم فیروزآبادی که مدفن آل‌احمد هم هست، مراسم گرفتند، من رفتم آقای طالقانی را سوار ماشین کردم و به مجلس بردم. موقعی که وارد شدیم، واعظ داشت آیه شریفه: «نون والقلم وما یسطرون» را تفسیر می‌کرد. واعظ وقتی چشمش به ایشان افتاد که داشت وارد مجلس می‌شد، گفت: «آن نون والقلمی که گفته‌اند، صاحب این قلم است که تشریف آورد، نه این قلم‌های مز‌دورا» عده‌ای از اصحاب مطبوعات در مجلس بودند و برگشتند به آقای طالقانی نگاه کردند. همه سردمداران حکومت، ایشان را می‌شناختند و به محض اینکه ایشان وارد شدند، همه قیام کردند، در حالی که می‌دانستند آقای طالقانی ضدحکومت هستند. همه قیام کردند و صلوات فرستادند و جای خاصی را به ایشان دادند. مرحوم آقای طالقانی مورد احترام همه اقدشار و طبقات بودند و حتی ساواکی‌ها هم به ایشان احترام می‌گذاشتند.

شجاعت مرحوم آیت‌الله طالقانی زبانزد خاص و عام است. در این زمینه خاطرهای بیاورید؟

یکبار با ایشان تا نزدیکی دهکده احمدآباد مدفن دکتر مصدق رفتم. جاده خاکی بود. کمی که از آبیک گذشتیم، دیدیم وسط جاده مانعی را انداخته‌اند! گفتیم، «آقا! چه کنیم؟ جاده را بسته‌اند.» ایشان گفتند: «پینداز توی خاکی و برگرد توی جاده». جرئت نکردم بگویم آقا یک قدم که مأموران با جیب پیچیدند جلوی ما. با خودم گفتم: الان است که بیایند و تا پشت توی سسر من بکوبند، ولی آنها همین که چشمشان به آیت‌الله طالقانی افتاد، بسا احترام گفتند بر زمین. مرحوم آقای طالقانی گفتند: «معنی فاتحه خواندن در وسط بیابان و بالای سر یک مرده حکومت را به لرزه درمی‌آورد؟» به هر حال نگذاشتند، اما نمره ماتین را هم برنداشتند که بعداً بیایند و اسباب زحمت بشوند.

ایشان معمولاً به شما چه توصیه‌هایی می‌کردند؟

چون همواره در معرض دستگیری و تبعید و زندان بودند، همیشه سفارش می‌کردند نگذاریم چراغ مسجد هدایت خاموش شود که واقعا هم همین‌طور بود و هرگز چراغ آن خاموش نشد.

یکی از دغدغه‌های مهم مرحوم آیت‌الله طالقانی سرنوشت فلسطین بود. در این زمینه چه خاطره‌ای دارید؟

فقط فلسطین نبود. ایشان دغدغه کل جهان اسلام را داشتند. یکبار در روز عید فطر، به‌ها می‌رفتم. یک بار عید فطر بود و ایشان قرار بود برای نماز به مسجد تشریف بیاورند که نیامدند. من همراه آنها رفتم. دیدیم منزل محاصره است. برگشتم به مسجد و من از دریغ‌های که در مسجد جای می‌دهند اعلام کردم که: خانه آقا محاصره است و جمعیت کمی به هم ریخت. معمولاً وقتی آقا نمی‌توانستند برای نماز به مسجد هدایت بیایند، آیت‌الله زنجانی برای نماز می‌آمدند.

اشاره کردید که یکی از دلایل دستگیری شما، کتاب حسنی در میقات آل‌احمد بود. شما خودتان او را دیده بودید؟

بله، او با مرحوم طالقانی انس و الفت زیادی داشت. خیلی هم سعی کرد آقا را به مسیر خودش بکشاند، ولی کار برعکس شد و آقای طالقانی او را به مسیر خود کشید! آل‌احمد تجربه بود و تمام مکاتب را از سر گذراند بود. حتی به مسکو و اسرائیل هم رفت

۹ جوان | شماره ۵۱۸۶

آیت‌الله نجفی رفته و ایشان به من ۵۰۰ تومان دادند و گفتند: «با این پول سوهان بخرید، به تهران که می‌روید، نیمی را به آقای قاضی طباطبایی بدهید و نیمی را برای آقای طالقانی و آقای بازرگان در زندان ببرید.» آن روزها در زندان قصر اتاقکی بود که شناسنامه‌هایمان را می‌دادیم و می‌رفتیم داخل برای ملاقات. جمعه‌های سوهان را نشان دادم و گفتند: نمی‌شود ببری! یکی را به کسی که کارت‌های ملاقاتی را می‌نوشت، دادم و با من آمد و جمعه سوهان را آورد و تحویل آقای طالقانی و مهندس بازرگان دادیم. مهندس بازرگان و آیت‌الله نجفی با هم صمیمت و دوستی داشتند. یادم هست که دکتر مصدق هم وجوهاتش را به آیت‌الله نجفی مرعیسی و آیت‌الله میلانی می‌داد. من در جریان بودم و از حساب و کتابش خبر داشتم.

اشاره‌ای هم به ملاقات آیت‌الله طالقانی و خوشبیاوند خود شهید آیت‌الله قاضی طباطبایی داشته باشید.

فکر می‌کنم این ملاقات قبل از سال ۵۰ اتفاق افتاده باشد. آقای طالقانی به زنجان و به منزل آقای موسوی – که از علمای وارسته و شاخص زنجان بودند– رفتند. کمی در آنجا استراحت می‌کنند و سپس به اتفاق آقای موسوی، به دیدن شهید قاضی طباطبایی می‌روند.

پس از شهادت آیت‌الله سعیدی، کسی جرئت و شسهامت برگزاری مراسم ختم برای ایشان را نداشت، ولی آیت‌الله طالقانی این کار را کردند. از آن ماجرا برایمان بگویید.

من در خدمت آیت‌الله طالقانی، دو بار به منزل شهید آیت‌الله سعیدی رفتم. یک بار در حیاتشان و یک بار پس از شهادتش. آقای طالقانی به من گفتند: «آقای سعیدی را شهید کرده‌اند، شما برو و آقایان روحانی را جمع کن که به منزل ایشان برویم.» من رفتم و به هر کسی که گفتم، گفتند: منزل ایشان در محاصره است و صلاح نیست برویم، منزل ایشان در محاصره است و صلاح نیست برویم، چون در مسجد ما را می‌بندند! برای آقای طالقانی این چیزها مهم نبود و کسی هم جرئت نداشت به ایشان بگوید که چرا به منزل آقای سعیدی رفتید؟ من و آقا رفتم. آقای سیدمهدی طباطبایی هم آنجا بودند. ایشان قرآنی را برداشتند و باز کردند و دستخط شهید سعیدی را نشان دادند که نوشته بود: «علامه طباطبایی در خواب به من فرمودند: حضرت سیدالشهدا(ع) می‌گویند به سعیدی بگو بیاید و تترسدا!» قرار بود در مسجد آیت‌الله سعیدی، مسجد موسی بن جعفر(ع) مجلس ختمی را برگزار کنند، ولی مأموران در مسجد را فرستادند و مردم دیدن می‌کنند. آیت‌الله طالقانی پرسید: «داخل مسجد و بیرون مسجد ندارد. همین‌جا در خیابان مجلس ختم می‌گیریم». یک نفر از روی پشت‌بام مسجد رفت و در را باز کرد. آن روز آقای دکتر شبهبانی سخنرانی جاملی کردند.

از مراسم احیاهای مسجد هدایت هم برایمان تعریف کنید، این مراسم چگونه برگزار می‌شد؟

یکی از شب‌های احیای بود که همراه آقا از خانه ایشان رفتم به مسجد هدایت. مسجد از جمعیت پر بود. ساواکی‌ها هم زیاد بودند. یکی از آنها خواش برده بود. آقای طالقانی زدند به شانه‌اش و بیدارش کردند و گفتند: «بلند شو گزارشت را بنویس، نمی‌خواهی یک لقمه نان برای زن و بچه‌ات فراهم کنی؟» هر وقت هم که ایشان را زندانی یا تبعید می‌کردند، ما به مسجد جلیلی می‌رفتیم. مرحوم آیت‌الله مهدوی کنی شوخی می‌کردند و می‌فرمودند: «باز آقایان را گرفتند آمده‌اید اینجا؟» می‌خواهید مرا هم بفرستید پیش ایشان؟ کور خوانده‌اید!» اتفاقاً یکبار در شب احیا با مرحوم آقای طالقانی رفتم بودیم مسجد جلیلی که آمدند و آقای مهدوی را دستگیر کردند و به تبعید فرستادند.

سال‌ها از گذشت آیت‌الله طالقانی گذشته است. اینک وقتی به یاد ایشان می‌افتید، چه حسی دارید؟

به نظر من ایشان بی‌ظنیرند. مرحوم طالقانی به تنها چیزی که نمی‌اندیشیدند خودشان بود. هرگز از دین برای خودشان مایه نگذاشتند. خودشان را وقف دین کردند، نه دین را وقف خودشان. از ظلم‌ستیزی نظیر نداشتند. وسعت دیدشان خیلی بالا بود و به همه موضوعات به شکل جهانی نگاه می‌کردند. به حزب و گروه فکر نمی‌کردند فقط به انسانیت می‌اندیشیدند. ایشان با قدرت بر مواضع اعتقادی خود می‌ایستادند و در عین حال با همه گروه‌ها تعامل داشتند. زندان رفتن در ایامی که ایشان به زندان می‌افتادند، ابتدا کار ساده‌ای نبود، مخصوصاً که کسی هم از ایشان حمایت نمی‌کرد و به وجوهات هم متکی نبودند.

اشاره‌ای هم به رابطه مرحوم آیت‌الله طالقانی و مقام معظم رهبری داشته باشید.

سالروز شهادت امام صادق(ع) بود و رژیم همه را ممنوع‌المنبر کرده بود. شهید مفتوح از من پرسیدند: کسی چه را دعوت کنیم؟ با آقای طالقانی مشورت کردم و ایشان فرمودند: آقای خامنه‌ای را از مشهد دعوت و به همه سفارش کنید از منبر ایشان استفاده کنند. زمانی هم که شهید مطهری از حسینیه ارشاد فاصله گرفتند، باز مرحوم آقای طالقانی توصیه کردند که: آقای خامنه‌ای در آنجا سخنرانی می‌کنند… که بخشی از کتاب صلح امام حسن(ع) هم حاصل همان سخنرانی‌هاست. مرحوم طالقانی بسیار به ایشان علاقه داشتند و همیشه سفارش می‌کردند سخنرانی‌های آقا را از دست ندهیم.

با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.